

## صوفی رازی و جوان ایرانی

صوفی رازی در سال 280 خورشیدی در ری بدنی آمد و در دوران دیلمی در اسپهان و شیراز به رصد میپرداخت. صوفی رازی 85 سال بکار و کوشش و رصد پرداخت. نخستین نقشه ستارگان دوران کهن از او باقی مانده است. بیرونی خوارزمی نوشته است که :

نقشه ستارگان صوفی رازی بر پایه اندازه گیری و رصد ستارگان بوده است و زندگی خود را در این راه خرج نمود تا آنجا که به همه زوایای ستارگان پی برده بود.

نخستین کسی که سحابی ها را در نقشه های خود آورده است صوفی رازی است. صوفی رازی از هشت سحابی در نقشه های ستارگان نام برده است و آنها را در پیکره های آسمانی خود کشیده است.

1. سحابی	ذات الکرسی	(سرور تخت)
2. سحابی	برساوش	(دیو کش)
3. سحابی	عقاب	(شاهین)
4. سحابی	مرات مسلسله	(بزنجیر بسته)
5. سحابی	سرطان	(خرچنگ)
6. سحابی	فوس	(کمانگیر)
7. سحابی	جبار	(شکارچی)
8. سحابی	سفینه	(کشتی)

چرا به آغل عمو زاده های سلمی خود میرویم و هر آنچه آنها میگویند به به میکنیم (بع بع) و نمی توانیم از دانشمندان خود دفاع کنیم و کوشش آن دانشمندان را بی اجر مینمایم. آیا ما هم باید در ایرج کنشی آنها شریک شویم؟ مگر ما گوسفندانی به خط شده در راه چوپانان اروپا و آمریکا هستیم؟ که باید به آغل آنها برویم! و هر آنچه آنها با تعصب و سیاست خود بگویند تکرار کنیم.

چه بر سر ما آمده است؟

چرا چنین شده ایم؟

جوانان ایرانی دانشمندان ایرانی را نمیشناسند؟

درباره آنها در دوران آموزش تا دانشگاه چیزی زیادی به آنها نگفته اند؟

خود آنها هم در پی یاد گیری و پژوهش در کتابخانه ها نیستند؟ و با شرایط روزگار خود مانند دانشمندان گذشته و پدرانمان کار نمیکنند و از مدیران گناهکارترند.

چرا مردم جهان حق صوفی رازی را پایمال مینمایند؟ کسی که همه زندگی خود را برای مردم جهان تلاش نمود. آیا سیاستمداران برتر از دانشمندان میباشند؟

چرا نام هشت سحابی را در نقشه ستارگان بنام صوفی نمی نامیم؟

چرا گروه های نجومی آماتوری ایرانی زمانی که به رصد سحابی ها میروند مینویسند (مارتن مسیه) آنها نمیدانند که صوفی کیست؟ مارتن چیست؟ و چگونه شده است که به آغل ها رفته اند و همان را تکرار میکنند که چوپانان میخواهند. چوپانانی که پوست و گوشت آنها را میبرند بدون اینکه آنها بفهمند.

آیا هنوز دوران برده داری به پایان نرسیده است؟

منوچهر آریں 07-09-12274 07-09-1384

چکیده و برگزیده ای از : کمینگاه دشمن از علیقلی محمودی بختیاری چاپ 1354  
گزارش کمینگاه دشمن، در برگ 120 ماهنامه وهومن شماره 10 بهار 1375 هم آمده است.

" بساط کهنه" برچینیم و " طرحی نو" در اندازیم  
حافظ شیرازی

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

از برگ 11 ( چاپ 1354

گیر کار... در نادانی است، در نا آگاهی است، در نبودن شناخت و معرفت است. درخود گمکردگیست. در گمراهی و سرگردانی است، در احساس حقارت کردن است... **جوان ایرانی خود را نمی شناسد**، گذشته خود را نمی داند و نمی شناسد، حال خود را نمی شناسد و نسبت به خود و زمان خود نا آگاه و بی معرفت است. سرگردان است. راه را بلد نیست. برنامه ندارد. برای خود "بن" و "بته" نی سراغ ندارد. خود را به چیزی وابسته نمی داند. از همه چیز و همه کس گسسته است. پریشان است. نگران است. بیمناک است. نا امید است. بی آرمان است. از همه کس دروغ شنیده است...  
( از برگ 13 )

شاید نیم سده ی پیش یا بیشتر، بفرمان بیگانه، ایرانیان سر سپرده به بیگانه بخشنامه ئی پراکندند- در نهان- و فرمان دادند که با تمام نیرو و توان، مفاد آن بخشنامه را بکار بندند. جوهر و چکیده **بخشنامه سری** این است: "**هیچگاه و هیچ جانی به کتاب و نوشته و اثری که به خط و زبان ایرانی باشد استناد نکنید، مگر نوشته ی استادان اعظم باشد**" بخشنامه ئی کوتاه و موجز چون آیه آسمانی. که از همه ی آیه های آسمانی بهتر و دقیق تر پیروی شده است.  
باور ندارید اندکی درنگ کنید، بیندیشید، چشم باز کنید، بر پایه ی آنچه آموخته اید داوری نکنید. اگر با این دید و نظر بنگرید، در خواهید یافت....  
( از برگ 16 )

اروپا دریافت که سیاست یعنی سیاست خارجی ، و به آنسوی مرزها نظر داشتن، سیاست یعنی موجودیت خود را حفظ کردن، نشو و نما کردن بر سایر جاها و بر مردم تسلط یافتن . و این کار را کرد - حتی از راههای غیر انسانی - او برای رسیدن به آرزو و آرمان خود، در کار و زندگی و روش زیست ملت‌های دیگر، ملت‌های آنسوی مرز، به دخالت پرداخت- از راه‌هایی

گوناگون، از راه مذهب، از راه رخنه کردن در روح افراد آن ملتها، از راه پول، از راه گمراه کردن، از راه پخش تریاک، از هر راهی که برایش ممکن و میسر بود... درین راه کوشید، تلاش کرد تا به آرمانش برسد. ... اندیشه‌هایی که اینگونه بخشنامه‌ها می‌آفرید، بخشنامه‌اش بی‌آن مقدمه‌چینی، در خور اعمال و اجرا نبود. باید پذیرید که چنین بخشنامه‌هایی را برای ملتی، آگاه، با معرفت و زنده ... نمی‌شود صادر کرد تا چه رسد به اجرای آن و اعمال آن. اینگونه بخشنامه‌ها در میان ملتهای بیمار، ناتوان، راه‌گمکرده، بزرگی از دست داده، ... قابل اعمال هستند... (از برگ 19)

نویسندگان دیرین شما، عالم آگاه و دانا نبودند. نوشته‌هاشان بی‌ارزش است. مبنای علمی ندارد. قصه‌اند. خرافه‌اند... این که ما نوشته‌ایم، بر مبنای آثار دانشمندان اروپائی است، نوشته‌های آنان علمی است، آگاهانه است، مستدل است، دور از خرافه است... هرچیز علمی از آنان است؟ ... در نتیجه سخن آنان، نوشته‌ی آنان، اثر آنان... علمی است، حجت است، برهان قاطع است... (از برگ 23)

جالبتر اینکه حوزه و قلمرو باستانشناسی و کاوشگری نیز به دلخواه "استادان غربی" مشخص، محدود و شناخته بود. طراح اصلی، **سوزن پرگار** را در بیت المقدس نهاد و با شعاع دلخواه و پیش‌بینی شده، دایره‌ای رسم کرد. این دایره مرکز جهان آباد کهن شناخته شد. (خاستگاه همه‌ی پدیده‌ها، خاستگاه تاریخ، خاستگاه فرهنگ و تمدن و همه چیز) کاوشها، تنها و تنها در همین دایره صورت میگرفت. این دایره قلمرو "عهد عتیق" بود که: یونان، بخش اندکی از روم، سراسر کرانه‌های نیل، خلیج فارس و کوههای زاگرس (خوزستان، بختیاری، گرجستان) را در بر میگرفت. این دایره، جهان فرهنگ خیز کهن را در بر میگرفت. و گفتند: "نیست آنسو تر زعبادان دهی" همه پذیرفتند- چون ذهن‌ها را برای پذیرش آنان پیشاپیش آماده کرده بودند- جالبتر از این آنکه، آنچه از دل زمین درون این دایره بیرون می‌آمد، میبایست با مطالب آن تاریخ ساختگی سازگار باشد و تطبیق کند. - شگفتا که سازش داده می‌شود و تطبیقش می‌دادند. (از برگ 30)

**جوان ایرانی**، تا چشم باز کرده است و دیده است، راهبران، دانشمندان و اندیشورانی را دیده است با رخت و ریخت ایرانی. اما سازمان راهبری، بهره‌دانشی، و شیوه‌ی اندیشه‌ی آنان، انیرانی بوده است. آری آنان ساخته و پرورده و بر کشیده‌ی دشمن اویند. او میند و در میابد که همین برگزیدگان و برکشیدگان، به همه چیز او تاخته‌اند، حتی با خودش هم در ستیزند. تاریخ پس از اسلامش را پر از دروغ، پر از دلهره... پیش چشمش نهاده‌اند. اصلاً به او مجال اندیشیدن پیرامون تاریخ پس از اسلامش را نداده‌اند. نگذاشته‌اند او خود با پژوهش و بررسی و کند و کاو، در آثار پدید آمده در دوره‌ی اسلامی، تاریخ خود را تدوین کند. دیواری بلند و رخنه‌ناپذیر، میان او و گذشته‌اش بر آورده‌اند. او از "طاهر ذوالیمینین" همین را میدانند که داعیه پادشاهی در سر میپروانند و شب هنگام آشپزش با زهر به زندگیش پایان داد. او "یعقوب لیث" را رویگری راهزن از مردم سیستان می‌داند که کارش "عیاری" بود و از راه دزدی و راهزنی قدرتی یافت و سرانجام بر اثر نافرمانی خلیفه، با بدبختی مرد و برادرش، سر به خلیفه سپرد- نه از عنوان "لیث" آگاه است، نه از واژه‌ی "عیار" چیزی میدانند، نه از انگیزه‌ی قیام "یعقوب" و برادرش "عمرو لیث" با خبر است. نه پایگاه فکری، برنامه، بینش و کار یعقوب را میدانند- از "سامانیان" همین را میدانند که آنان با خلیفه ساختند و صفاریان را برانداختند و سرانجام مقهور غلامان ترک خود شدند. "فردوسی" را نمیشناسد و نمیداند او که بود؟ کی بود؟ چه میخواست؟ چه کرد؟ چرا شاهنامه‌اش اینهمه مورد دستبرد قرار گرفت؟ چرا او و اثر "ورجاندش" صورت افسانه بخود گرفته است؟ او "رودکی" را نمیشناسد و با روح سخن او آشنا نیست، او از رودکی همین را میدانند که او کور بود، مدیحه‌سرانی کرد و بیشتر آثارش از بین رفت. چرا و چگونه؟ نمیداند. او هیچکس را نمیشناسد. "بلعمی" را نمیشناسد، او "احمد سهل بلخی" را نمیشناسد، "محمد زکریای رازی" را نمیشناسد، "بونصر فارابی" را نمیشناسد، نمیداند چرا "رازی" را محکوم به مرگ کردند، چرا در گمنامیش میکوشیدند، چرا او را دشمن اسلام میدانستند. نمیداند چرا "بونصر فارابی" در اسلام دشمن موسیقی، موسیقی را رواج داد. او از "شهید بلخی"، "پسر مسکویه"، "پورسینا"، "بهنیمار"، "بوزجانی"، "بو الفتح اصفهانی"، "خازن خراسانی"، "بیژن بن رستم کوهی"، "یا" با سعید احمد سگری"، "کوشیار گیلی"، "بونصر قمی"، "احمد سرخسی"، "بوالحسن علی نسائی"، "ابوریحان بیرونی"، "ابو منصور بخارائی"، "محمد طبری"، "علی عباس مجوسی ی اهوازی"، "پسر خرداد به"، "استخری"، "جیهانی"، "سیرافی"، "ابو علی فارسی"، "جرجانی"، "روزنی"... جز نامی بخاطر ندارد- نامی آلوده به تازی گری. او "محمود غزنوی" را نیز نمیشناسد. شاعران همزمانش را نمیشناسد. او با سخن "فرخی سیستانی"، "منوچهری دامغانی"، "لیبی خراسانی"، "مسعودی رازی"، "مخلدی گرگانی"، "بزرگمهر قائنی"، "بالیث طبری"، "روزبه نکئی لاهوری" و ده‌ها شاعر و سراینده دیگر، آشنا نیست. او با داستانهای ایرانی نا آشنا است، آگاهی از داستان "ویس و رامین"، "سمک عیار" و سروده‌ها و نوشته‌های دیگر ایرانی هیچ است. او از "خداینامه" ها و تاریخ‌های کهن، بکلی بی‌خبر است. او اصلاً تاریخهای نوشته شده در آغاز اسلام را نه تنها نمیشناسد، که قبول ندارد. حمزه‌ی اصفهانی، ثعالبی، طبری، بلعمی، ابوالحسن مسعودی، ابن ندیم، مقدسی، ابوریحان، ابن خرداد به، دینوری،... هیچکدام را نمیشناسد. او "با سعید بلخیر"، "هجوری" و هر بینشور دیگری را- نمیشناسد. او با معتزله، فرمطی، اخوان الصفا و جنبشهای دیگر ایرانی، بیگانه است... او "خیام" را نمیشناسد و به عظمت و بزرگی او اصلاً پی نبرده است. او "حسن صباح" بکلی بیگانه است. نمیداند او کیست؟ چه کرده است؟ چه عظمتی در کارش بوده است؟ او به ظاهر "حافظ" را نمیشناسد اما باژگونه. با "حافظ اندیشمند ایرانی" بیگانه است. او حتی "مولوی" را نمیشناسد. اندکی با "سعدی" آشناست با "سعدی نصیحت‌گوی خوش سخن". شگفت آور است که او حکمت را از آثار سعدی میجوید و به او یاد داده‌اند که آنچه سعدی گفته درست است باید از او پیروی کند. می‌بینید که "سعدی" را هم نمی‌شناسد. بجای اینکه او را تنها شاعر بدانند می‌خواهد او را رهبر فکری خود بداند. به راستی او نمی‌خواهد، به او تلقین کرده‌اند. جوان ایرانی نمی‌داند چرا همه‌ی آثار ایرانی را از او می‌دزدند، اما گلستان و باب چهارم بوستان سعدی را با آب و تاب بسیار، در دسترسش می‌گذارند...

می‌بینید "عبید زاکانی" را به جوان ایرانی معرفی نکرده‌اند و او را از دایره‌ی دید جوان ایرانی دور کرده‌اند. "شیخ محمود شبستری" را در پرده نگه‌داشته‌اند. حتی جوان ایرانی، "یغمای جندقی" را نمی‌شناسد و برای اینکه او را هرگز نشناسد، آنچنان آلوده و دور از دسترسش کرده‌اند که شناخت راستینش، دشوار گشته است. او "بهرز" را نمیشناسد. اصلاً او را از شناخت "بهرز" منع کرده‌اند، بهروز را از دسترس او دور نگه‌داشته‌اند و "بهرز" را به دانشگاه راه ندادند که مبادا جوان ایرانی با او آشنا شود. جوان ایرانی هیچکس را نمیشناسد و رغبتی به شناخت گذشته ندارد. او از همزمانان خود تنها با

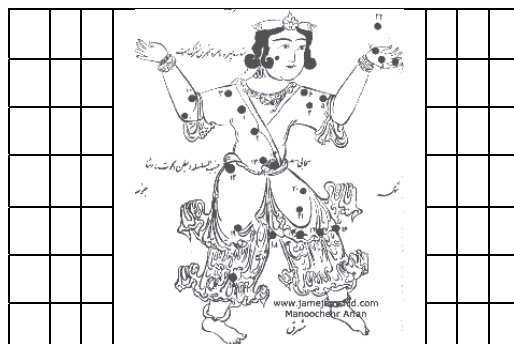
برکشیدگان" استادان غربی" آشناست- دست پروردگانی که هیچگاه نمیتوانند وجودی شاخص و با ارزش باشند، برکشیدگانی که به آسانی فرود می آیند، چون ریشه ندارند، بی "بته" اند، بی جوهرند، دست آموزند... - آن درختان پربار تناور را به دست همین دست پروردگان غربی زخم دار کرده اند و جوان ایرانی مفتون همین موجودات "بی بته" و شکل پذیر کرده اند. از میان دست همین پروردگان، برای جوان ایرانی قهرمان می سازند و ساخته اند. چنانکه گفتم: یکی را قهرمان شناخت شاهنامه و فردوسی می کنند، نشان قهرمانی به سینه اش می زند، این قهرمان سالیان دراز نقش بازی می کند، خود را در دل و دیده جوان ایرانی میآراید، امید جوان ایرانی می شود، سخنش برهان قاطع و حجت می شود....

(از برگ 34)

اما جوان ایرانی همیشه سرگردان است. بهتر بگویم، در سرگردانی نگاهش داشته اند... اما کمی آنسوتر، در تالارهای بزرگ، بلندگوها در درون و بیرون نصب شده، دست پروردگان ایرانی با زیرکی و حيله گری تمام، پشت بلندگوها ایستاده اند، در پرتو چلچراغها و آذین ها و پرده های رنگارنگ و "خنک سازهای" فرنگی، داد سخن می دهند و می گویند: "ما ملت نجیب و قهرمانی هستیم، بزرگیم... ایران پیش از اسلام چیزی نداشت و چیزی به جهان عرضه نکرده است. هر چه بود از زمان اسکندر کبیر بود. این آثار بیگانه است. سلوکی ها تمدن یونانی را به ایران تحمیل کردند. اشکانیان خود را دوستدار ایرانی ها میدانستند و خدمتگذار آنان بودند. ساسانیان با همه ی علاقه مندیشان به فرهنگ ایرانی، از کسب تمدن یونانی ناگزیر بودند. پس باید از اسلام آغاز کرد( این سخنان در بلندگوها می پیچید، زمزمه ی نرم موسیقی آن را همراهی می کند. آنچنان با آهنگ و دستگاه های نور و صدا پخش می شوند که تا ژرفای جوان ایرانی رخنه می کند و اثر می گذارد، بخود می پیچد و بی اختیار، دشنامی نثار من و همگنان من میکند، که آرامش روحیش را بهم زده ایم. او حتی مجال پیدا نمی کند که این دو سخن را با هم بسنجد- صدای ما، در طنین صدای پروردگان غربی، که بلندگوها، آن را به اوج رسانیده اند گم می شود، محو می شود، ناپدید می شود.)- بدین ترتیب سخن ما حتی به پیرامون گوش جوان ایرانی نمی رسد. - اگر هم برسد چیزی جز آشفته گی، دستگیرش نمی شود-

او به دانشگاه گام می گذارد، با امید بسیار. به امید اینکه دگرگونی ی روحی پیدا کند. به امید اینکه با استادانی روبرو شود که وجود تهی و خالی از آرمان و اندیشه ی او را از آرمان و اندیشه لبریز کنند. روح نا آرام و پریشان او را سامان بخشند و آرامش دهند. آرزو دارد با هبیت و صلابت معنوی استاد روبرو شود..... باز هم امیدش به نا امیدی بدل می شود. آرزویش بر باد می رود، آن سرچشمه زلالی را که در رویا میدید، سرابی جلوه می کند. از استادش سوال می کند، استاد به دهانش خیره می شود، چیزی برای گفتن ندارد...

فرهنگ و پدیده های انسانی ملت ایران را باید از میان اینهمه آلودگی بیرون کشید، زدوده و پاک شده ی آنرا به ایرانی نشان داد و آموخت. این کار زمان می خواهد و به آسانی فراچنگ نمیاید. اصولا کارهای بزرگ و اندیشه های والا، با دشواری و سختی ملازمه دارند. که آسانی و آسانگیری خود نشان نا استواری و سطحی بودن است. این کار آینده بینی و دور اندیشی و دور نگری و دریا دلی و بلند نظری می خواهد. گذشت می خواهد. تلاش و کوشش می خواهد، رنج پذیری می خواهد، عشق می خواهد...



بزنجیر بسته شده!  
از کتاب صوفی رازی "صور الكواكب"

